

ترمیناتور ۲ - روز داوری

بخشهایی از فیلمنامه (۱۹۹۱)

جیمز کامرون - ویلیام ویشر

غرش موتورهای توربینی. نورافکن‌ها از بالا زمین را روشن می‌کنند و بعد هیئت یک اچ. ک. (شکارچی-قاتل) که بر فراز ماشین‌های گشت پرواز می‌کند، آشکار می‌شود. همراه با آن به افق ناهموار پن می‌کنیم. آن سوی افق برق شلیک‌ها را می‌بینیم و غرش جنگ افزارها را می‌شنویم.

خارجی. میدان جنگ. شب

درگیری. دسته‌های نظامی برای محافظت از زمین مرگ زده مایوسانه با ماشین‌ها می‌جنگند. مبارزین انسانی ارتش چریکی خود جوش هستند. جنگ افزارهای «اسکای نت» عبارتند از: «اچ. ک.» های زمینی (ربات‌هایی شبیه تانک)، «اچ. ک.» های هوایی، چهارپایه های مسلح موسوم به «سنچورین» و ترمیناتورهای آدم نما در اشکال مختلف.

سکائس مونتاژی:

انفجارها! جنگ افزارهای لیزری رسام وار شلیک می‌کنند. مبارزی در پشت یک وانت مسلح موشکی به اچ. ک. تعقیب کننده شلیک می‌کند. اچ. ک. با انفجاری مهیب سقوط می‌کند.

یک وانت دیگر هدف شلیک اچ. ک. زمینی دیگری قرار می‌گیرد و داغان می‌شود. در ویرانه‌های یک ساختمان، گروهی رزمنده باترمیناتورهای براق به شدت می‌جنگند. سه ترمیناتور براق پیش می‌آیند و پی در پی شلیک می‌کنند. ترمیناتور دیگری (با ظاهری کاملاً انسانی) که زخمش باز شده و پشش شکسته است، به سوی بفتنگی که بر زمین افتاده دست دراز می‌کند.

یک «سنچورین» یک سنگر انسانی که از آنجا شلیک می‌شود را هدف قرار می‌دهد. رزمندگان در حال دو، بر زمین می‌غلطند. نور انفجار صف «ماشین‌ها» ی مهاجم را روشن می‌کند.

در حاشیه میدان نبرد، مردی با دوربین شکاری دید در شب صحنه نبرد را نظاره می‌کند. او ملبس به اونیفورم ژنرال‌ی رزمندگان است و کلاه دستاف سیاهی به سر دارد. او در میان تکنسین‌ها و افسران که می‌دوند و فریاد می‌زنند، ایستاده است.

نمای درشت مرد. آرام آرام نزدیک می‌شود. نبرد خارج تصویر ادامه دارد. دوربین دید در شب را از چشم برمی‌دارد. چهل و پنج ساله است و چهره‌ای مصمم دارد. اثر زخمی عمیق در سمت چپ صورتش هویدا است. چشم چپ زیر چشمنبندی سیاه پنهان است. مردی است جذاب که اکنون در بوته آزمایش جنگ افتاده است. نام «کاتر» روی کلاهش دیده می‌شود. تا جایی پیش می‌رویم که چشمانش تمام قاب را پر کند، آنگاه...

دیزالوبه:

آتش عظیمی که آرام می‌چرخد، قاب را پر می‌کند.

خارجی. خیابان. روز

جنوب لس آنجلس. ظهر یک روز گرم تابستان. در نمایی بسیار دور پشت دیواری متشکل از انسانها، رانندگانی که برای صرف ناهار می‌روند، توقف می‌کنند. پیادگان با حرکت آهسته از میان اتومبیل‌های متوقف می‌گذرند. هُرم گرما چهره‌ها را دگرگون می‌نماید. تصویری فراواقعی، رویایی... و مثل رویا بسیار کُند...

دیزالوبه:

خارجی. ویرانه شهر. شب

همان مکان نمای قبل با این تفاوت که اکنون چشم اندازی جهنمی است. اتومبیل‌های سوخته پشت سر هم مانده‌اند. ساختمان‌های پس‌زمینه در اثر نیروی غیر قابل تصویری فروریخته و قلعه‌ای داغان شده را به یاد می‌آورند.

زوزه باد که در ویرانه‌ها می‌پیچد با آوای ده میلیون روح مرده ادغام می‌شود. در مهتاب شبانگاهی، باد خاکسترها را می‌پراکند و بر آثار تخریب شده می‌کوبد.

زیرنویسی به تدریج ظاهر می‌شود:

«لس آنجلس، یازدهم جولای ۲۰۲۹»

زاویه روی تل استخوان‌های سیاه انسانهای سوخته. در آن سوی تل استخوانها، دشت جمجمه‌ها و وسایل بازی تخریب شده، به چشم می‌خورند. جمعیت آن ساعت سلوغ شهر در راه سوخته‌اند.

دیزالوبه: زمین بازی... حرارت زیاد وسایل بازی را کم و بیش ذوب کرده و موج گرما تاب بازی را درهم پیچیده است. چرخ و فلک به کام طوفان آتش افتاده است. جمجمه‌های کوچک روی تل خاکستر، سلامت بار «نگاه» می‌کنند. موج انعکاس صدای کیودکان را از دور می‌شنویم... که خنده کنان در آفتاب بازی می‌کنند. در حالی که آرام روی آسفالت سوخته تراولینگ می‌کنیم آوای مسجع بی کلامی به گوش می‌رسد. نقش خانه‌های بازی لی‌لی بر زمین دیده می‌شود.

دوربین روی سه چرخه سوخته و درهم لوله شده‌ای می‌ماند... کنار سه چرخه جمجمه کوچک صاحب آن دیده می‌شود. روی این تصویر صدای زنانه‌ای به گوش می‌رسد:

صدای: در بیست و نهم آگوست ۱۹۹۷ سه میلیون انسان جان باختند. بازماندگان جنگ هسته‌ای آن را روز داوری نامیدند. آنها مانند تا با کابوس دیگری مواجه شوند: جنگ با ماشین‌ها...

پایی فلزی جمجمه را گویی طرفی چینی خرد می‌کند.

سر دوربین بالا می‌رود و یک آدم آهنی اسلحه به دست، آشکار می‌شود. هیتی کرومی مرگ آسا که تکنولوژی بسیار پیشرفته دارد و از ترمیناتورهای سری ۸۰۰ است. چشمان براق قرمزش با بی‌رحمی منطقه مغلوب مرگ را می‌کاود و شکار می‌کند.



دیدگاه سارا... صدای جان و ترمیناتور را نمی شنویم. پانتومیم
 بی صدایی را می بینیم. جان سعی می کند حرکات دیگری به ترمیناتور یاد
 بدهد. سعی می کند به او یاد دهد که خشک راه نرود. جان راه می رود،
 بعد ترمیناتور امتحان می کند. بعد با دیوانگی ادا و اصول در می آورد و
 مسلسل وار حرف می زند و میانی خونسردی را توضیح می دهد. دوباره
 امتحان می کنند. جان و ترمیناتور ادامه می دهند و صدای سارا را
 می شنویم که:

سارا (خارج تصویر): به تماشای حرکات جان و ماشین، چیزی
 برابرم روشن شد. ترمیناتور توقف ندارد، هیچگاه او را رها نمی کند...
 همیشه در کنارش خواهد بود. هیچگاه صدمه ای به او نمی زند.
 نمی تواند وقت گذرانی کند، چرا که زیاد کار دارد. تا پای مرگ از او دفاع
 می کند. بین تمام پدران بالقوه ای که طی سالها می آمدند و می رفتند این
 ماشین، تنها پدر متین و با وقار بود. او تنها عاقل این دنیای دیوانه به
 حساب می آمد.

سارا دندان قروچه می کند و با جدیت به کار مشغول می شود... زنی
 است قوی که طی سالها سختی، خونسرد و خشن شده است.

خارجی. آبادی. گرگ و میش (دقایقی بعد)

جان و ترمیناتور درباره پيامی که روی ميز حک شده فکر می کنند.
 سرنیزه سارا هنوز در ميز است.

جان: «سرنوشتی در کار نیست.» سرنوشتی نیست مگر چیزی که
 ما می سازیم. اینو پدرم بهش گفته ... منظورم اینه که من در آینده وادارش
 کردم این پیامو بهش برسونه ... بی خیال. خب، همه چیز طوری داره
 پیش می ره که انگار «آینده مقدر نیست». هیچ سرنوشتی در کار نیست مگر
 چیزی که خودمان رقم می زنیم.»

ترمیناتور: می خواد آینده رو به جوری عوض کنه.

جان: آره به نظرم، درسته ... (بشکنی می زند که گویی می خواهد

صدای (سارا کاتر): اسکای نت، کامپیوتر کنترل کننده
 «ماشین ها»، دو ترمیناتور را در طول زمان به عقب فرستاد. مأموریت
 آنها: نابودی رهبر مقاومت انسانها، جان کاتر. پسر من.

ترمیناتور اول برای حمله به من برنامه ریزی شده بود، در سال
 ۱۹۸۴ ... قبل از تولد جان. موفق نشد.

ترمیناتور دوم برای نابودی جان مأموریت یافته بود، وقتی که جان
 هنوز کودک بود، مثل مورد قبل. نیروی مقاومت نیز قادر بود جنگجویی
 تنها را بفرستد. محافظی برای جان. [یک ترمیناتور] مسأله این بود که
 کدام یک اول به او می رسد ...

□

ترمیناتور: چرا گریه می کنی؟

جان: منظورت آدمهاسه؟ نمی دونم. گریه می کنیم دیگه. چه
 جوری بگم، وقتی به چیزیمون بشه.

ترمیناتور: درد باعث می شه؟

جان: آه... م، فرق می کنه ... گاهی ظاهراً هیچ دردی هم
 نداریم ولی خب صدمه دیدیم. می فهمی؟

ترمیناتور: نه.

ترمیناتور سوار می شود، سوئیچ را می چرخاند، موتور می غرد و
 روشن می شود.

جان: عالی ی به! مرد من!

ترمیناتور: مسأله ای نیست.

جان می خندد و انگشت شست را به علامت پیروزی نشان می دهد.

ترمیناتور حرکات او را بطور بدی تقلید می کند.

جان می خندد و وادارش می کند از اتومبیل پیاده شود تا دوباره
 حرکت را تکرار کند.

کمی دورتر سارا در حین کار مکث می کند تا جان و ترمیناتور را
 تماشا کند.

به ترمیناتور بزند) لامصب!!

ترمیناتور: دایسن.

جان: آره، خودشه. مایلز دایسن! می خواد کارشو تموم کنه!

جان به ترمیناتور اشاره می کند و پا به دو می گذارد.

جان: بالا دیگه. بریم. بریم!!

سارا (صدای خارج تصویر): دایسن به تمام حرفهای ترمیناتور

گوش سپرد. اسکای نت. روز داوری... تاریخ حوادث آینده. این مسأله

پیش پا افتاده ای نیست که آدم بفهمد مسئول مرگ سه میلیارد نفر خواهد

بود. دایسن خیلی خوب متوجه شد و با توجه به...

ترمیناتور صحبت خود را تمام می کند.

دایسن: احساس می کنم دارم بالا میارم.

سر می گرداند و به آنها نگاه می کند. میز را چنان محکم چنگ زده که

گویی در شرف بالا آوردن است. چهره، حالت و صدای زنگ دارش

حاکمی از ترس روانی وی است. حالا شخصی است که از زندگی عادی

خود به دنیای تلخ آنها کشیده شده است و صدایی ملتمس دارد.

دایسن: منو به جرمی محکوم می کنین که هنوز مرتکب نشده ام. یا

پیغمبر. من از کجا باید این چیزها رو می دونستم؟

سارا در سایه روشن پشت سر آنها حرف می زند. دایسن برمی گردد و

درمی یابد که نگاه او متوجه دایسن است.

سارا: آره. درستنه. از کجا باید می دونستین؟ مردهای احمق...

تنها چیزی که شما می دونین اعتماد به دنیای خودتونه... ایده های

احمقانه و سلاحاتون. خیرداری نام تمام سلاح های دنیا منتسب به به مرد

است؟ کلت، براونینگ، اسمیت، تامپسون، کلاشینکف... همه ش

مرد. این مردها بودن که بمب هیدروژنی رو ساختن، نه زنها... مردهایی

مثل تو بودن که شروع کردن. شما با این ذهن خلاق، اصلاً نمی فهمین

خلق کردن یعنی چی... خلق حیات. نمی تونین حس کنین توی آدم به

چیزی رشد می کنه، یعنی چی. همه شما فقط می دونین که مرگ رو

چطوری به ارمغان بیارین... متجاوزین پست فطرت.

جان: مادر، مادر، حالا باید سازنده باشیم. به نظر من این قضیه

مربوط به رابطه زن و مرد نیست.

(به دایسن ها)

هنوز عصبانیه.

(به سارا)

هنوز هم باید راهی پیدا کنیم تا نذاریم این اتفاقات بیفته.

تاریسا: خب من فکر می کردم... انگار نقشه داره عوض می شه؟

منظورم... همین حالاست؟ نقشه رو عوض نکردیم؟

دایسن: (دنبال همین حرف را می گیرد) درستنه! حالا دیگه به هیچ

وجه قصد ندارم اون پردازنده جدید رو عوض کنم. دیگه تموم شد. پامو

می کشم کنار. از فردا سایبردین رو ول می کنم... مهم نیست.

سارا: (خونسرد) این کافی نیست.

صدای دایسن ترحم انگیز می شود.

دایسن: ببین، هر کاری شما بخواین می کنم. من فقط فرصتی می

خوام که بچه هام بزرگ بشن. یاشه؟

ترمیناتور: هیچکس نباید کارتو دنبال کنه.

دایسن: خیلی خوب، باشه. حق با توست. هر چی تو

آزمایشگاست نابود می کنیم، پرونده ها، دیسک ران ها... و هر چی که

اینجاست. همه چیز! مهم نیست.

برش به:

آتش در یک سطل فلزی مگر می گیرد

پرونده ها را در آن می ریزند.

زاویه بازتر مشخص می کند که در...

خارجی. حیاط خلوت دایسن. شب

... هستیم. ترمیناتور چیزهای کوچک کم اهمیت تر را خیلی راحت

در آتش می ریزد و آتش گر می گیرد و چهره او را به نحوی ترسناک روشن

می کند. سارا، دایسن، تاريسا و جان از دفتر دایسن یا چیزهای دیگری

خارج می شوند: پرونده ها، یادداشت ها، دیسک های نوری. حتی

بچه های دایسن نیز چیزهایی آورده اند. همه چیز در آتش ریخته می شود.

دایسن پردازنده نمونه را در آتش می اندازد... چشمانش تهی است و در

دور دست ها سیر می کند.

دایسن خیره به آتش مانده و ناظر سوختن دنیای خویش است. بعد

گویی فکری به ذهنش خطور می کند.

دایسن: از اون «قطعه» چیزی می دونین؟

سارا: کدوم «قطعه»؟

دایسن: همون که در گاوصندوق سایبردین است...

(به ترمیناتور)

مال اون یکی ترمیناتور شبیه تو.

ترمیناتور: (به سارا) «سی پی یو» ترمیناتور اول.

سارا: لامصب! می دونستم!

دایسن: به ما گفتن نرسین از کجا اومده. تو فکر... ژاپن بودم...

ولی آخرش نفهمیدم... به جهنم. نمی خواستم هم بفهمم.

سارا: پست فطرت ها.

دایسن: چیز وحشتناکی بود. خیلی خیلی پیشرفته بود. به علت

ضربه... دیگه کار نمی کرد. ولی مارو راهنمایی کرد. راههای جدیدی

پیش پامون گذاشت... راهی که اصلاً فکرمش نمی کردیم. همه این کارها

بر مبنای اونه.

ترمیناتور: باید نابود بشه.

سارا: (به دایسن) می تونی مارو بری اونجا؟



همیشه سر کار رفتند، خندیدند، شکوه کردند، تلویزیون دیدند و عشق کردند.

از کنار ساختمان فلزی زمین بازی کودکانه می‌گذریم که نه ذوب شده نه سوخته، اما پر از کودکانی است که تاب می‌خورند و خنده کنان داد و فریاد می‌زنند. بعد، سر دوربین را پائین می‌آوریم: پسری را می‌بینیم که روی پدالهای یک سه چرخه فشار می‌آورد.

سارا (خارج تصویر): دلم می‌خواست به خیابان بدوم و فریاد بزمن... جلو همه را بگیرم و بگویم: «از این لحظه به بعد هر روز هدیه ای از جانب خداست. خوب از آن استفاده کنید!» اما به جای این کار استراحت کردم.

کماکان تراولینگ ادامه می‌یابد و روی زنی پا به سن گذاشته که بر نیمکت پارک نشسته مکث می‌کنیم. او سارای ۶۴ ساله است. زمانه پیرش کرده، اما در این لحظه با آرامش خاصی در ضبط صوت کوچکی صحبت می‌کند.

سارا (خارج تصویر): سی سال پیش بود. اما آینده تیره و تاری که هرگز پیش نیامد هنوز برای من وجود دارد، و همیشه وجود خواهد داشت، مثل آثار رویایی که در صبح آفتابی موج برمی‌دارد. جنگ علیه ماشین همچنان ادامه دارد. یا، اگر بخواهم دقیق تر بگویم، جنگ علیه کسانی که ماشین‌های عوضی را می‌سازند.

مردی حدوداً چهل ساله که با دو کودک دور و برش بازی می‌کند، برمی‌گردد. او جان کاتر است. هر چند همان سیمای بزرگسالی (اول فیلم) را دارد، اما چشم‌بند ندارد و جای زخم بر چهره اش نیست. او با مرد فرسوده آن سرنوشت اسف‌انگیزی که در دنیای احتمالاً موجود دیدیم، بسیار متفاوت است، اما همان نگاه نافذ و چه بسا زیرک را دارد.

سارا (خارج تصویر): جان، به صورتی غیر از آنچه گفته شد، با این جنگ دست به گریبان است. در اینجا در آورد گناه مجلس سنا، عقل سلیم سلاح‌های جنگی است و... امید.

دخترک چهارساله‌ای به طرف سارا می‌دود تا بند کفشش را ببندد.

دخترک: ببندش، مادر بزرگ.

سارای مادر بزرگ لیخند می‌زند. این تنها باری است که لیخند او را می‌بینیم. وقتی دخترک پا بر نیمکت می‌گذارد، سارا خم می‌شود، بند کفش او را می‌بندد و همزمان می‌شنویم.

سارا (خارج تصویر): چشیدن طعم امید را مدیون ترمیناتور هستم. اگر ماشین می‌تواند قدر حیات بشری را بفهمد... شاید ما نیز بتوانیم بفهمیم.

سارا دست به موهای دخترک می‌کشد و دخترک دوان به طرف پدر می‌رود تا با او بازی کند. ■

از کتاب در حال انتشار: ترمیناتور ۲، روز داوری

ترجمه عباس اکبری

دایسن: به نظرم بتونم. کی؟
دایسن به سارا، ترمیناتور و بعد جان می‌نگرد. جواب خود را درمی‌یابد.

دایسن: حالا؟

(نفسی می‌گیرد)

خیلی خب، باشه.

به همسرش می‌نگرد. چهره تاريسا پر از اشک است، اما از نگاهش قاطعیت را می‌شود خواند. تاريسا دست روی بازوی او می‌گذارد.

مبهوت حرف او است، اما با آن کنار می‌آید. به این گفته اعتقاد دارد.

تاريسا: مایلز، من می‌ترسم... خیلی خب، باشه. چیزی که تنو بیشتر از رفتن تو می‌ترسونه... نرفتن توست.

دایسن سر به تأیید تکان می‌دهد. حق با او است.

سارا: (به ترمیناتور) اینجا برایشون امنه؟

ترمیناتور: (به تاريسا) بچه‌ها تو بردار برو به هتل. فوراً. لازم نیست چیزی با خودت برداری.

(به دیگران)

بریم.

خارجی. بزرگراه. شب

آسفالت خیابان سریع به سوی ما می‌آید و نور چراغ‌های خیابان آن را روشن می‌کند. در پس‌زمینه تاریکی محض حاکم است.

سارا (صدای خارج تصویر): آینده، که همیشه برایم بسیار مشخص بود، مثل بزرگراهی تاریک در شب شده بود. اکنون در منطقه ناآشنایی بودیم... پیش می‌رفتم تا تاریخ را رقم بزیم.

«یازدهم جولای ۲۰۲۹»

دوربین مستقر بر جرثقیل پائین می‌کشد و تراولینگ می‌کند: زمین بازی در پس‌زمینه است، کودکان روی تاب‌ها تاب می‌خورند، از سرسره‌ها پائین می‌سرنند، چیزهایی که در همه اعصار هستند و پیشرفت تکنیکی آنها را دستخوش تغییر نخواهد کرد. در حال تراولینگ دوربین می‌شنویم:

سارا (خارج تصویر): بیست و نهم آگوست ۱۹۹۷ آمد و گذشت. هیچ اتفاق مهمی نیفتاد. و روز داوری پیش نیامد. مردم مثل